شيخيه بستر پيدايش بابيت و بهائيت (2(

عزالدين رضانژاد

مروري بر گذشته‏

در قسمت پيشين، از شيخ احمد احسايي به عنوان پايه گذار مكتبي فكري كفرآميز و صاحب انديشه‏اي پر هياهو در قرن سيزدهم هجري، سخن رفت كه مبدأ پيدايش فرقه‏اي ناميمون به نام ((شيخيّه)) شده است.

نگارنده، مدّعي است كه انديشه و قرائت‏هاي غير مقبول ((شيخيّه)) از بعضي از تعاليم ديني، انحرافات گوناگوني در جامعه‏ي تشيّع پديد آورد كه از مهم‏ترين آن‏ها، بستر سازي پيدايش فرقه‏ي ((بابيّت)) است.

براي ارايه‏ي كژ انديشي‏هاي شيخيّه از دوران كودكي و ايّام تحصيل و رؤياهاي احسايي و سفرهاي گوناگون و پي در پي او، و مقام علمي و تربيّت اگردان و دريافت كنندگان اجازه‏ي نقل روايت از او، سخن گفتيم. از سوي ديگر، انحرافات عقيدتي شيخيّه، از جمله ديدگاه آنان در باب ((جايگاه امام در آفرينش))، و نيز نقد و بررسي ((تفويض)) و ((مفوّضه)) از ديدگاه پيشوايان معصوم‏عليهم السلام مطرح گرديده است.

دراين بخش از مقاله، ساير افكار نقدپذير احسايي و نقش سيّد كاظم رشتي در ايجاد افكار انحرافي ميان اين فرقه و بستر سازي فكر ((بابيّت)) را ملاحظه خواهيم كرد.

عقايد و آراي احسايي‏

نشر عقايد احسايي، با اعتراض و انتقاد جدّي و پيگير عالمان بزرگ قرن سيزدهم هجري رو به رو شد. چون ذكر همه‏ي آراي وي در اين سلسله نوشتار، ميسور نيست، به ناچار، به اهمّ آن‏ها اشاره خواهيم كرد. پيش از آن، وصف كلّي انديشه‏ي احسايي را يادآور مي‏شويم. نوشته‏اند:

شيخ احمد احسايي، علوم و حقايق را، به تمامي، نزد پيامبرصلي الله عليه وآله و امامان‏عليهم السلام مي‏داند و از ديدگاه او، حكمت - كه علم به حقايق اشياء است - با باطن شريعت و نيز با ظاهر آن، از هر جهت سازگاري دارد. او، معتقد است كه عقل، آن گاه مي‏تواند به ادراك امور نايل شود كه از نور اهل بيت‏عليهم السلام روشني گيرد و اين شرط، در شناخت‏هاي نظري و عملي، يك سان وجود دارد. درست است كه تعقّل در اصول و معارف دين، واجب است، امّا از آن جا كه حقيقت با اهل بيت‏عليهم السلام همراهي دارد، صدق احكام عقل در گرو نوري است كه از ايشان مي‏گيرد.(1)

شيخ احمد احسايي، در بسياري از موارد، در تأليفات خود، مخصوصاً شرح زيارت جامعه‏ي كبيره مي‏گويد: ((از امام صادق‏عليه السلام شنيدم)) و در برخي از موارد مي‏گويد: ((شفاهاً از او شنيدم)). مراد او، از اين عبارات، اين نيست كه در عالم بيداري از ائمّه شنيده است، بلكه مرادش، چيزي است كه در رساله‏ي جداگانه‏اي نوشته است.

او مي‏گويد، در آغاز كار، به رياضت مشغول بودم.

شبي، در عالم خواب ديدم كه دوازده امام، در يك جا جمع بودند. من، به دامان حضرت امام حسن مجتبي‏عليه السلام متوسّل شدم و عرض كردم: ((مرا چيزي تعليم كنيد تا هر وقت كه مشكلي روي داد، و خواستم يكي از شما را در خواب ببينم، تا آن مشكل را پرسش كنيم، بتوانم.)). آن جناب، اشعاري فرمود كه بخوان. بيدار شدم. بعضي از اشعار را فراموش كردم. بار ديگر به خواب رفتم. باز همان مجمع و امامان را در خواب ديدم و آن ابيات را مداومت و مواظبت كردم تا اين كه از تأييدات ايزدي و الهام ربّاني دانستم، مراد آن حضرت، مداومت در قرائت الفاظ آن اشعار نيست، بلكه بايد به مضمون آن متّصف شد. پس كوشش خود را به كار بردم و همت گماشتم و خود را به معاني آن متخلّق و معتقد ساختم. هر زماني كه يكي از امامان را قصد مي‏كردم، در عالم رؤيا، به ديدار او مشرّف مي‏گشتم و حلّ مشكلات مسايل از ايشان مي‏كردم. تا آن كه مرا به ديار ايران گذر افتاد و با شاهنشاه قاجار و حاكمان، آميزش شد. اعتباري يافتم. خوراك ايشان را خوردم پس از آن، حالت نخستين از من رفت. اكنون، كم‏تر، ائمّه‏عليهم السلام را در خواب مي‏بينم.(2)

به راستي آيا با اين ادّعا، مي‏توان سخن از عقايد گوناگون به ميان آورد و جعل اصطلاح كرد!

احسايي، بر آن است كه تمسُّك‏اش به اهل بيت‏عليهم السلام در دريافت حقايق، سبب شده است كه در برخي مسايل، با بسياري از حكما و متكلّمان، مخالفت كند. وي، در عين احاطه بر آراي حكما، مباني فلسفي را تا آن جا پذيرفته است كه از ديد او با باطن تعاليم شريعت، در تعارض نباشد. در نتيجه، اصطلاحاتي هم كه به كار برده است، در مواردي، با آن چه از اين اصطلاحات در حكمت رايج فهميده مي‏شود، تفاوت دارد.

شايد از همين رو باشد كه برخي گمان كرده‏اند، آن چه در نظر عدّه‏اي، احسايي را بنيانگذار مكتبي بيرون از جريان مقبول اماميّه نمايانده است، مي‏تواند ناشي از دو عامل باشد: يكي، آسان فهم نبودن پاره‏اي از آراء، و ديگر، تندروي‏هايي از هر دو جانب مخالف و موافق او كه گاه با شناخت لازم نيز همراه نبوده است.(3)

اين تعليل، سبب نمي‏شود كه هر عقيده‏ي خلاف واقع و ناموزون وي، مورد اعتراض قرار نگيرد و احياناً، آن دسته از عالمان بزرگ كه به نقد و بررسي افكار وي پرداخته‏اند، به تند روي يا عدم فهم درست اصطلاحات به كار گرفته از سوي احسايي، متّهم گردند. همان طور كه پيش از اين يادآور شديم، نظريّه‏ي ((تفويض)) و طرح ((جايگاه امام در آفرينش)) نكته‏اي نيست كه فهم آن آسان نباشد، بلكه موضوعي است كه پيش از وي، رواج داشت و از سوي پيشوايان معصوم‏عليهم السلام مورد مذمّت قرار گرفته است. علاوه بر آن، برخي از مدافعان احسايي، ضمن اعتراف به وجود متشابهات، در كلام احسايي، و توصيه به ديگران نسبت به اخذ محكمات كلمات وي، اظهار داشته است:

ما نمي‏گوييم حتماً كلام متشابه شيخ احسايي و يا ديگران را تأويل صحيح كنند. اگر چه وظيفه‏ي هر مسلمان، اين است كه گفته‏ي متشابه مسلمانان را تا هفتاد مرتبه تا آن جا كه مي‏تواند، توجيه كند و به محمل‏هاي صحيح حمل كند، ولي لااقل، آن متشابه را به محكمات كلام خود او برگردانند.(4)

راستي، اگر سخنان هر نويسنده‏اي، تا هفتاد مرتبه توجيه گردد، هيچ مخالف و معاندي تمييز داده خواهد شد؟!

با تذكاري كه گذشت، به پاره‏اي ديگر از آراي احسايي اشاره مي‏شود:

الف) معاد جسماني‏

معروف‏ترين رأي احسايي، درباره‏ي كيفيّت معاد جسماني است. همين نظريّه، دليل اصلي تكفير او از سوي برخي علما، از جمله ملا محمّد تقي برغاني بود كه گزارش آن را تنكابني(5) و ديگران آورده‏اند.

احسايي، اصل ((معاد جسماني)) را كه در آيات قرآني و احاديث مستفيض، بر آن تأكيد شده، مي‏پذيرد، امّا تفسير ويژه‏اي از جسم ارايه مي‏دهد كه مقبول دانشمندان مسلمان نيست. معناي متداول و عرفي معاد جسماني، اين است كه آدمي، در حيات اخروي، مانند حيات دنيوي، داراي كالبد ظاهري مركّب از عناصر طبيعي است. بدن، در سراي آخرت، محشور گرديده و نَفس، بار ديگر، به آن تعلّق مي‏پذيرد، و پاداش‏ها و كيفرها و لذّات و آلامي كه جنبه‏ي جزئي و حسّي دارند و تحقّق آن‏ها بدون بدن و قواي حسّي امكان‏پذير نيستند، محقّق مي‏يابد.(6)

احسايي، معاد جسماني را به اين معنا، نمي‏پذيرد و بر آن است كه اين نحوه‏ي فهم با آن چه از تغيّر و تباهي در كالبد ظاهري مي‏شناسيم، سازگار نيست و بايد پاسخ را در حقيقتِ جسم انساني جست و جو كرد. وي، بحثي لغوي و حديثي درباره‏ي ((جسم)) و ((جسد)) مي‏آورد و توجّه مي‏دهد كه معاني اين هر دو واژه از آن چه به ذهن متبادر مي‏شود، گسترده‏تر است.(7)

بر اين اساس مي‏گويد، آدمي، دو جسد و دو جسم دارد: جسد اوّل، كالبد ظاهري ما است كه از عناصر زماني تشكيل يافته و از عوارض حيات دنيوي است، پيدا است كه اين جسد، در بردارنده‏ي حقيقت انساني نيست؛ زيرا، در عين كاهش و افزايشي كه در آن روي مي‏دهد، حقيقت فرد و صحيفه‏ي اعمال او كاهش و افزايش نمي‏يابد. جسد اوّل، در واقع، به منزله‏ي جامه‏اي است كه بر تن داريم. اين جسد، در قبر، تجزيه و زوال مي‏پذيرد و سرانجام، به عناصر تشكيل دهنده‏ي خود در طبيعت باز مي‏گردد.(8)

آدمي را جسد دومي نيز هست به نام جسد هور قليايي(9) كه ويژگي‏هاي فناپذير جسد اوّل را ندارد و در قيامت برانگيخته مي‏شود. در حديث آمده است كه ((طينت)) آدمي، در قبر، به صورت ((مستدير)) باقي مي‏ماند. اين طينت، همان جسد دوم است. معناي مستدير ماندن آن، اين است كه هيئت پيكري و ترتيب اندام‏ها را در دل خاك از دست نمي‏دهد. اين جسد، مركب از عناصر مثالي و لطيف زمين هورقليا است كه عناصري برتر از عناصر دنيا هستند.(10)

جسد دوم، پيش از مرگ، در باطن جسد اوّل نهفته است و پس از زوال آن در خاك، خلوص يافته، در قبر بر جا مي‏ماند، امّا به سبب لطافت‏اش، قابل رؤيت نيست.(11)

مرگ آدمي، مفارقت روح از اين دو جسد است و اين مفارقت، با جسم اوّل صورت مي‏گيرد كه حامل روح در عالم برزخ است. جسم اوّل، جسمي است لطيف و اثيري كه صورت دهنده‏ي آثار و قواي روح در حيات برزخي انسان است، همچنان كه جسد مادّي، صورت دهنده‏ي آثار حيات دنيوي او است.(12) آن چه در همه‏ي اين نشئات، هويّت شخص را ثابت مي‏دارد، جسم اصلي و حقيقي او است (جسم دوم) كه جز در فاصله‏ي دو نفخه‏ي صور، از روح جدا نيست.(13) با دميدن نفخه‏ي نخست (نفخه‏ي صعق) جسم اوّل، از روح جدا مي‏گردد و از ميان مي‏رود و آن چه پس از نفخه‏ي دوم (نفخه‏ي بعث) حشر مي‏يابد، جسم دوم به همراه جسد دوم است.(14)

احسايي، تأكيد مي‏كند كه بدن اخروي انسان - كه عبارت از مجموع جسم دوم و جسد دوم است - همان بدن دنيوي انسان است، با اين تفاوت كه بدن دنيوي، كثيف و متراكم است، امّا بدن اخروي، از تصفيه‏هاي متعدّد عبور كرده و لطيف و خالص شده است.

وي، از همين جا نتيجه مي‏گيرد كه به معاد جسماني معتقد است.

ب) كالبد پيامبرصلي الله عليه وآله و امامان‏عليهم السلام در قبر

بر اساس مبنايي كه احسايي درباره‏ي جسم و جسد، اختيار كرد، مي‏گويد، حكم تباهي كالبد در قبر، درباره‏ي پيامبرصلي الله عليه وآله و امامان‏عليهم السلام نيز صادق است، امّا اين كالبد، از جسم اصلي ايشان كه در غايت لطافت است، جدا است و امري است عارضي كه ديدار و استفاده‏ي خلق را از ايشان امكان‏پذير ساخته است. زماني كه خداوند در ابقاي صورت ملموس آنان، مصلحتي ببيند، قالب خاكي با مرگ تجزيه مي‏شود و از ميان مي‏رود. پس اگر در احاديث از بقاي اجساد امامان‏عليهم السلام در قبر سخن رفته است، مقصود جسدي است بدون صورت عنصري، يعني همان جسد هور قليايي كه اين جسد تنها براي امامان ديگر قابل مشاهده است.(15)

ج) معراج پيامبرصلي الله عليه وآله‏

همان گونه كه ملاحظه شد، قول به جسد هورقليايي در تفكّر احسايي، تبيين كننده‏ي معاد جسماني به شمار رفت و بر همين اساس، در نظام اعتقادي شيخيّه، مبناي تبيين مسئله‏ي معراج پيامبرصلي الله عليه وآله نيز قرار گرفته است. احسايي، معتقد بود كه معراج جسماني، طبق برداشت از ظاهر آيات و روايات و فهم متعارف مسلمانان، مستلزم خرق و التيام است و خرق و التيام نيز محال است. در نتيجه، پيامبر اسلام‏صلي الله عليه وآله در هر فلكي، جسمي متناسب با آن را داشتند.(16)

البته، شايد سخن شيخ احمد احسايي در شرح جمله ((مستجير بكم)) از زيارت جامعه، دلالت بر تجديد نظر و برگشت وي از نظريّه سابق در باب معراج جسماني پيامبرصلي الله عليه وآله باشد، چنان كه آورده است:

... ولهذا صعد النبيّ‏صلي الله عليه وآله ليلة المعراج بجسمه الشريف مع ما فيه من البشريّة الكثيفة و بثيابة التي عليه و لم يمنعه ذالك عن اختراق السماوات والحجب و حجب الأنوار، لقلّة ما فيه من الكثافة. ألاتراه يقف في الشمس ولايكون له ظلّ مع أنَّ ثيابه عليه كاضمحلالها في عظيم نوريته و كذالك حكم أهل بيته‏عليهم السلام.

در هر حال، اين سخنان، مخالف قول مشهور و برداشت عمومي و عرفي از مسئله‏ي معراج پيامبر اكرم‏صلي الله عليه وآله و كيفيّت زندگي ظاهري آن حضرت است.

د) زندگي و غيبت امام زمان‏عليه السلام‏

از ديگر آراي ويژه‏ي احسايي، آن است كه وي درباره‏ي زندگي امام زمان‏عليه السلام معتقد است كه آن حضرت، در عالم هورقليا، به سر مي‏برند و هر گاه بخواهند به اقاليم سبعه تشريف بياورند، صورتي از صورت‏هاي اهل اين اقليم را مي‏پوشند جسم و زمان و مكان ايشان، لطيف‏تر از عالم اجسام، و از عالم مثال است. و به جهت آن كه نفس ايشان، حقيقت هر چيز را مي‏بيند و از تخيّلات و تصوّرات به دور است، پس بهشت را بنفسه، نه با صورت آن بهشت، مي‏بيند.(17)

علاوه بر آن، يكي از آثار مكتوب شيخ احمد احسايي، رساله‏اي است به نام حياة النفس در باب اصول عقايد كه به دست شاگردش، سيّد كاظم رشتي، به زبان فارسي ترجمه شد، در اين كتاب، از وجود مبارك امام زمان‏عليه السلام و تولّد و نسب او و لزوم شناخت امام‏عليه السلام و عقيده به ظهور وي و... همانند آراي علماي معروف شيعه، سخن به ميان آمده است، ولي اختلافاتي با اعتقادات شيعه وجود دارد. مثلاً، شيعه مي‏گويد، امام دوازدهم، زنده است و با قالب جسماني خود، مرور ايّام مي‏كند تا روزي كه اراده كند و ظاهر شود، امّا شيخي‏ها، با اين عقيده مخالف هستند و مي‏گويند، امام دوازدهم‏عليه السلام با قالب روحاني زنده است. آزادي او هم به دست خودش نيست، بلكه مانند ساير بندگان خدا، تقدير و سرنوشت اش به دست ذات باري تعالي است.

در تعقيب اين نظريه، شيخيّه مي‏گويند، روح امام دوازدهم، قابل انتقال است و اكنون از بدن يك نفر به بدن ديگري منتقل مي‏شود. به اين طريق كه وقتي قالب جسماني از بين رفت، روح آن امام، به جاي اين كه محو شود، مكان ديگري، يعني كالبد ديگري را براي خود انتخاب مي‏كند و به اين طريق زندگي‏اش را مي‏گذراند و زنده است.(18)

داوري پاياني‏

بخشي از عقايد قابل تأمّل احسايي، ملاحظه شد و روشن گشت كه آن‏ها، بر خلاف عقايد مسلّم شيعه است. در عين حال، عدّه‏اي بر اين عقيده‏اند كه شيخ، مشكل عقيدتي نداشته است و آن چه را كه به او نسبت مي‏دهند، درست نيست. خوب است داوري پاياني در باب انحراف اعتقادي احسايي را از اسوه‏ي عارفان، آيت حق، سيّد علي آقا قاضي (... - 1366 ه .ق) - استاد علاّمه طباطبايي، كه مي‏گفت، هر چه دارم از سيّد علي آقا قاضي دارم - بشنويم.

وقتي از وي پرسيدند: ((نظر شما درباره‏ي شيخيّه چيست؟)). قاضي فرمود: ((آن كتاب شرح زيارت شيخ احمد احسايي را بياور و نزد من بخوان.)).

او، آن كتاب را آورد و خواند. آقاي قاضي فرمود: ((اين شيخ، مي‏خواهد در اين كتاب، ثابت كند كه ذات خدا داراي اسم و رسمي نيست و همه‏ي كارها كه ايجاد مي‏شود، مربوط به اسما و صفات خدا است و اتّحادي ميان اسماء و صفات با ذات خدا وجود ندارد. بنابراين، شيخ احمد احسايي، ذات خدا را مفهومي پوچ و بي اثر و صرف نظر از اسماء و صفات مي‏خواند، و اين، عين شرك است.)).(19)

وجود عقايد فاسد در ميان نوشته‏هاي احسايي، نه تنها از سوي منتقدان مطرح بود، بلكه بعضي از كساني كه از وي اجازه‏ي روايت داشته‏اند، بي تمايل به نقد افكار او نبودند(20) به عنوان مثال مي‏توان از ملا محمّد علي برغاني (1175 - 1269) فرزند ملا محمد ملائكه و برادر كهتر شهيد ثالث نام برد. وي پس از تحصيل در اصفهان و قم و عتبات، از درس عالمان بزرگ و نامدار، بهره برد و به اخذ اجازات روايي و اجتهاد نايل شده بود. او، سرانجام، شيفته‏ي شيخ احمد احسايي شد و از او اجازه‏ي روايت گرفت. به دليل گرايش به آراي احسايي، در ماجراي اختلاف پيروان احسايي با متشرّعه و نيز در مجلس مناظره‏ي شهيد ثالث با احسايي، ميانجي گري كرد و از احسايي خواست تا رساله‏اي در تعديل نظريّات خود بنويسد. احسايي، اين خواسته را اجابت كرد و رساله‏اي مشهور به ((توبه نامه)) نوشت، ولي اين تلاش، ثمري نداشت.(21)

سيد كاظم رشتي جانشين احسايي‏

راهي كه شيخ احمد احسايي آن را آغاز كرده بوده از سوي يكي از شاگردان‏اش تداوم يافت. آورده‏اند، شيخ احمد احسايي، از ميان شاگردان خود، يك تن را براي جانشيني خويش برگزيد و او، سيّد كاظم رشتي بود. شيخ احمد، به سيّد رشتي بسيار احترام مي‏كرد و تا او در مجلس درس حاضر نمي‏شد، به درس گفتن شروع نمي‏كرد.

پس از وفات احسايي، پيروان وي، بي اختلاف كلمه، سيّد رشتي را نايب مناسب وي و پيشواي خويش دانستند. حوزه‏ي درس و رياست شرعي او، قوّت گرفت و در مقابل فقهاي بزرگ عرب كه در كربلا بودند و طريقه‏ي شيخي را پسند نمي‏كردند، حوزه و مقام خود را نگاهداري كرد و چون نماز جماعت‏ها در كربلا، بيش‏تر در حرم امام حسين‏عليه السلام و اطراف آن بر پا مي‏شد، طايفه شيخي كه در احترام كردن قبور ائمه‏ي دين، غلوّ داشتند، در بالاي ضريح حسيني، نماز نمي‏گذاردند و آن مكان را فوق العاده تقديس مي‏كردند. مخالفان آنان، از روحانيّان شيعه و پيروان آنان كه در بالاي سر ضريح امام حسين‏عليه السلام نماز مي‏خواندند، در مقابل ((شيخي))، ((بالاسري)) ناميده شدند.

خلاصه، جمعي كثير از فضلاي شيخي، در حوزه‏ي درس سيّد رشتي، حاضر مي‏شدند و هر چه در آن حوزه گفته و شنيده مي‏شد، روي تعليمات شيخ احسايي بود، با تحقيقاتي كه نايب مناب او از روي بسط اطّلاعات و آشنايي به اصطلاحات اهل فن بر آن‏ها مي‏افزود.

دوره‏ي رياست سيّد رشتي، شانزده سال طول كشيد. طايفه‏ي شيخي، در همه جا، از روي تعليمات شيخ احمد و حاج سيّد كاظم، معالم دين خود را به جاي مي‏آوردند و خود را از ديگر فرقه‏هاي شيعه ممتاز مي‏دانستند.(22)

سيد رشتي، زماني به جاي استاد نشست كه كم‏تر از سي سال سن داشت. وي، به سبب نطق و قلم و تصنيف و تأليف كتاب، عهده دار انتشار افكار استاد خود گرديد. او، در تمام مدّت پيشوايي خود، به ايران سفر نكرد و مركز خود را همان عتبات عاليات قرار داد و از آن جا، با هند و ممالك عثماني و حجاز، رابطه داشت.(23)

شخصيّت ابهام‏آميز سيّد كاظم رشتي‏

بر اساس گزارش مورّخان شيخيّه، اجداد سيّد كاظم، اهل حجاز بوده و به خاطر شيوع بيماري طاعون، مجبور به هجرت شده‏اند و شهر رشت (در شمال ايران) را به عنوان وطن خويش برگزيده‏اند. سيّد كاظم، در همين شهر به دنيا آمده است. اين مطلب را آقاي هانري كربن هم گزارش كرده است.(24)

برخي ديگر، هويّت خانوادگي او را زير سؤال برده، وي را به عنوان جاسوس ((روس)) معرّفي كرده‏اند. درباره‏ي او گفته‏اند:

وي، به طور مخفيّانه، از طرف قيصر روس، براي ايجاد فتنه در بلاد عثمانيه فرستاده شد. او، اصلاً، مسلمان نبود. اهل قيس، (شهري در ويلادستوك) بود و بعداً، اسم اش را ((كاظم)) گذاشت و ادّعا كرد كه از اهل رشت است.(25)

گرچه نمي‏توان با اسناد قطعي تاريخ، ادّعاي جاسوس بودن و بي هويّتي وي را اثبات كرد، امّا در بي اعتمادي و بدبيني عالمان بزرگ معاصرش نسبت به عقايد انحرافي او، جاي هيچ گونه ترديد نيست، علاوه آن كه، نشر بسياري از آراي باطل شيخيّه، بدو منتسب است.(26)

بدعت ركن رابع‏

از موضوعات جنجال برانگيز در عقايد شيخيّه، اعتقاد به ((ركن رابع)) است.(27) اكثراً، آن را به سيّد كاظم رشتي نسبت مي‏دهند. مقصود از ركن رابع، آن است كه در ميان شيعيان، شيعه‏ي كاملي وجود دارد كه واسطه‏ي فيض ميان امام عصر(عج) و مردم است. آنان، اصول دين را چهار تا مي‏دانند: توحيد، معاد، امامت و ركن رابع. آنان، معاد و عدل را از اصول عقايد نمي‏شمارند؛ زيرا، اعتقاد به توحيد و نبوّت، خود، مستلزم اعتقاد به قرآن است و چون در قرآن عدالت خدا و معاد ذكر شده است، لزومي ندارد كه اين دو اصل را در كنار توحيد و نبوّت قرار دهيم.

همان گونه كه ملاحظه شد، اين عقيده، بر خلاف عقايد شيعه است و مسلمانان، به طور عموم، معاد را از اصول دين مي‏دانند. شيعه، به خاطر برداشت‏هاي ناصواب عدّه‏اي از متكلمان، به عدل الهي، اهمّيّت ويژه‏اي مي‏دهد.

طرح ((ركن رابع))، موجب اختلاف و انشعاب شيخيّه گرديد و پس از اندكي، دستاويزي براي ادّعاي جديد به نام ((بابيّت)) شد.

ادّعاي ((بابيّت)) از سوي يكي از شاگردان سيّد كاظم رشتي صورت گرفت كه خود، سرآغاز فسادي بزرگ ميان مسلمانان به شمار مي‏رود.

در ادامه‏ي اين نوشتار، ضمن اشاره به انشعابات فرقه شيخيّه، از ادّعاهاي دروغين ميرزا علي محمّد شيرازي، ملقب به ((باب)) كه پس از وفات سيّد كاظم رشتي، مدّعي جانشيني او شد، سخن خواهيم گفت و در باب ادّعاي بابيّت امام غايب و سپس ادعاي نبوّت او، مطالبي را عرضه مي‏كنيم.

-------------------

پي‏نوشت‏ها:

1) ر.ك: شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، شيخ احمد احسايي، به كوشش عبدالرضا ابراهيمي، ج 3، صص 217 - 219، كرمان، 1355 ش؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامي، ج 6، ص 664.

2) شيخي گري، بابي گري، ص 16.

3) دائرةالمعارف بزرگ اسلامي، ج 6، ص 664.

4) حقايق شيعيان، حاج ميرزا عبدالرسول احقاقي اسكويي، ص 13 - 14، چاپخانه‏ي رضايي، تبريز، 1334 ش.

5) ر.ك: قصص العلماء، ص 42 - 43.

6) منشور عقايد اماميه، جعفر سبحاني، ص 189، نشر مؤسّسه‏ي امام صادق‏عليه السلام، چاپ يكم، زمستان 1376 ش.

7) ر.ك: شرح الزيارة الجامعة، ج 4، ص 24 - 26؛ شرح العرشية، احمد احسايي، ج 1، ص 267 - 268، كرمان، 1364 ش.

8) شرح الزيارة الجامعة، ج 4، ص 26 - 27، 29؛ شرح العرشية، ج 2، ص 189.

9) عالم هورقليا، در يك تفسير، همان عالم برزخي است كه حدّ وسط ميان عالم مُلك (عالم مادي) و عالم ملكوت (عالم مجرد) است و نيز به آن ((عالم مثال)) مي‏گويند. توضيحات بيش‏تر درباره‏ي ((هورقليا)) را در شماره‏ي دوم همين فصلنامه، ص 297 - 305 بخوانيد.

10) ر.ك: مجموعة الرسائل الحكميّة، احمد احسايي، ص 308 - 309، كرمان، 1360 ش.

11) وي، در اين باره آورده است: ((... إِنّ الإنسان له جسدان و جسمان: فأما الجسد الأوّل فهو ما تألّف من العناصر الزمانيّة. و هذا الجسد كالثوب يلبسه الإنسان و يخلصه و لا لذّة له و لا ألم و لاطاعة ولامعصية... و أمّا الجسد الثاني فهو الحسد الباقي و هو طينته التي خلق منها... و هذا الجسد الباقي هو من أرض هور قليا و هوالجسد الثاني الذي فيه يحشرون و يدخلون به الجنّة والنار.شرح الزيارة، ج 4، ص 25 - 28؛ شرح العرشيّة، ج 2، ص 189 - 190.

12) شرح العرشيه، ج 2، ص 190 - 191؛ شرح الزيارة، ج 4، ص 29 - 30.

13) مجموعة الرسائل الحكميّة، ص 110 - 111.

14) شرح الزيارة الجامعة، ج 4، ص 29 - 30 مجموعة الرسائل الحكميّة، ص 310.

15) شرح الزيارة الجامعة، ح 3، ص 127 - 128 - 129.

16) شيخي گري، بابي گري، مرتضي مدرس چهار دهي، كتابفروشي فروغي، تهران، 1345 ش.

17) ر.ك: جوامع الكلم، شيخ احمد احسايي، رساله‏ي دوم؛ شيخيگري، بابيگري، ص 74 (به نقل از: سيد محمد هاشمي كرماني، مؤلف كتاب تاريخ و مذاهب كرمان).

18) ر.ك: شيخي گري، بابي گري، ص 41 (به نقل از ((كنت دوگوبينو)) وزير مختار اسبق دولت فرانسه در دربار ايران، در كتاب سه سال در ايران).

19) ر.ك: بابي گري و بهايي‏گري، محمد محمّدي اشتهاردي، ص 35، كتاب آشنا، چاپ اول، بهار 1379؛ روح مجرد، علامه سيّد محمّد حسين حسيني، ص 426 و 447.

20) جريان شهادت آقا سيّد مهدي و شرف العلماء مازندراني و حاج ملا محمد جعفر استرآبادي و سيّد كاظم رشتي را مبني بر وجود عبارت‏هاي كفرآميز، در كتاب شيخي گري، ص 19 و بررسي عقايد و اديان، مصطفي نوراني اردبيلي، ص 462، بخوانيد.

21) دانشنامه‏ي جهان اسلام، ج 3، ص‏120.

22) شيخي گري، ص 194.

23) شيخي گري، ص 87 - 88.

24) مكتب شيخيه، ص 44 - 45.

25) ر.ك: الشيخيّه، ص 117 (به نقل از الاعتصام بحبل الله، شيخ محمّد خالصي، ص 8).

26) علاّمه سيّد محسن امين، در اين رابطه مي‏نويسد: ((... الطائفة الشيخيّة في هذا الزمان معروفة و لهم مذاهب فاسدة و أكثر الفساد نشأ من أحد تلامذته السيّد كاظم الرّشتي والمنقول عن هذا السيّد مذاهب فاسدة لاأظنّ أنْ يقولَ الشيخ بها...)). (أعيان الشيعه، ج 2، ص 590).

27) ر.ك: بررسي عقايد و اديان، ص 463 - 466.